



لوگوس یا ماشین‌های مجرد؟ + گریز از زبان فلیکس گتاری ترجمه پیمان غلامی

۱ مقدمه: لوگوس‌ها یا ماشین‌های مجرد؟

آیا ضمیر ناآگاه هنوز چیزی دارد که به ما بگوید؟ چنان باری بر گردن آن گذاشته‌ایم که بنظر میرسد تصمیم گرفته خاموش بماند. دیرزمانی تصور میشد که این امکان وجود دارد که بتوان پیام‌هایش را تفسیر کرد. انبوهی متخصص با هم مشارکت کردند تا این کار را به سرانجامی برسانند. در هر صورت نتایج کار ارزش چندانی نداشتند چون بنظر میرسد که احتمالاً همه‌شان گمراه شده‌اند. آیا قطعی‌ست که ضمیر ناآگاه به زبانی غیرقابل ترجمه سخن میگوید؟ کاملاً امکان‌ش هست. ضرورت خواهد داشت که یکبار دیگر از اول آغاز کنیم. اول از همه واقعا این ضمیر ناآگاه چیست؟ جهانی جادویی پنهان در چه میدانیم کدام شکنج مغزی؟ خرده‌سینمایی درون‌ذات که متخصص در هرزه‌نگاری کودکان یا فرافکنی نقشه‌های کهن‌الگویی تثبیت شده است؟ روانکاوان جدید مدل‌های ایدئال ضد عفونی شده‌تر و پالوده‌تری را نسبت به مدل‌های قدیمی‌تر از کار درآورده‌اند: آنها حالا ضمیر ناآگاهی ساختاری را پیشنهاد میدهند که خالی از هر فولکلور فرویدی یا یونگی قدیمی با شبکه‌های تفسیری، مراحل روان‌جنسی، و درام‌های روگرفته از عهد عتیق‌ست... بزعم‌شان ضمیر ناآگاه «ساختاری مثل زبان دارد». و با اینحال معلوم است که نه مثل زبانی هرروزه بلکه مثل زبانی ریاضیاتی. مثلاً ژاک لکان اخیراً درباره «علائم» ضمیر ناآگاه صحبت کرده است...

ما ضمیر ناآگاهی را داریم که لایقش هستیم! و باید تصدیق کرد که در نظرم روانکاوان ساختارگرا حتی کمتر از فرویدی‌ها، یونگی‌ها، یا رایشی‌ها قابل هستند. در نظرم ضمیر ناآگاه چیزی‌ست که با خودمان در ایما و اشارات و اشیای روزمره و همین‌طور در تلویزیون که بخشی از روح زمانه است و حتی احتمالاً بخصوص در مسائل روزانه‌مان به این سو و آن سو میکشیم. (مثلاً مسئله «جامعه‌ای که تصمیم داریم در آن زندگی کنیم» در سرم است که همیشه حوالی کمپین انتخاباتی از نو مطرح میشود). بنابراین ضمیر ناآگاه در درون افراد عمل میکند، در سبک ادراک‌شان از دنیا و زیستن بدن، قلمرو، و جنس‌شان و نیز درون زوج‌ها، خانواده‌ها، مدارس، محلات، کارخانه‌ها، استادیوم‌ها، و دانشگاه‌ها... به عبارت دیگر، نه فقط ضمیر ناآگاه متخصصان ضمیر ناآگاه و نه بسادگی ضمیر ناآگاهی متبلور در گذشته و منعقد و دلمه‌بسته در گفتمانی نهادینه شده بلکه برعکس ضمیر ناآگاهی روکرده به آینده‌ای که حائلش



چیزی غیر از خود امر ممکن نخواهد بود، ممکن بمنزله امری حادحساس به زبان ولی همچنین ممکن حادحساس به لمس، حادحساس به سوسیوس، به کیهان، و الخ. بعد چرا بگیریم و این برجسب «ضمیر ناآگاه» ماشینی را به آن بچسبانیم؟ بسادگی تا تاکید کنیم که نه فقط با تصاویر و کلمات بلکه همچنین با انواع ماشینیسم‌هایی مملو میشود که به تولید و بازتولید تصاویر و کلمات منجر میشوند.

عادت داریم به واقعیات مادی و اجتماعی برحسب تبارشناسی‌ها، بقایای باستان‌شناختی، پیشرفت دیالکتیکی یا برحسب نزول، تباهی، و آنتروپی رو به رشد فکر کنیم... زمان به سمت روزهای بهتر پیش میرود یا که کورکورانه در فجایع غیرقابل‌تصور فرو میرود؛ مگر اینکه بسادگی شروع به وقت‌کشی نامحدود کند. میتوانیم با امتناع از هر جور برآورد علی‌گرایانه یا غایت‌گرایانه و با محدودکردن اکید موضوع پژوهش به روابط ساختاری یا توازن‌های سیستمی از این بغرنج‌ها عبور کنیم. ولی بی‌توجه به اینکه چطور با آن برخورد کنیم، گذشته سنگین و فروخوابیده میماند و آینده بنظر عمیقا در گرو اکنونی‌ست که از همه سو بسته میشود. اگر زمان را برخلاف جریان در نظر بگیریم یا تصور کنیم که «مابعد» میتواند «ماقبل» را تغییر دهد یا که تغییردادن گذشته از بیخ‌وبن میتواند وضع کنونی را متحول کند: چه جنونی! بازگشت به تفکر جادویی! علمی-تخیلی محض - و باز...

در نظرم چیز بیهوده‌ای در مورد تلاش برای کندوکاو در این برهم‌کنش‌ها وجود ندارد، چیزی که ماهیت‌شان را «ماشینی» توصیف میکنم بدون اینکه در ابتدا طبیعت مادی و/یا نشانه‌ای‌شان را برجسته کنم. این برهم‌کنش‌های قلمروزدوده مجرد یا خلاصه‌تر این ماشین‌های مجرد که نه مثل افلاطونی متعالی‌اند نه صورت ارسطویی مجاور با ماده‌ای بی‌شکل، سطوح متعددی از واقعیت را درمینوردند و چینه‌بندی‌ها را مقرر و ویران میکنند. ماشین‌های مجرد نه به زمان شامل واحد بلکه به صفحه‌قوام‌ترامکانی و ترازمانی درآویخته‌اند که از طریق ضریب وجودی نسبی متاثرشان میکنند. متعاقبا «نمود»‌شان در واقعیت را دیگر نمیتوان گفت که یک‌جا باشد بلکه بر مبنای کوانتوم‌های ممکنات مورد بحث قرار میگیرد. مختصات وجودی مثل بسیاری از مختصات مکانی-زمانی و ذهنی عمل میکنند و بر مبنای اسمبلاژهایی مقرر میشوند که در برهم‌کنش دائمی‌اند و بی‌وقفه در فرایندهای قلمروزدایی و تکین‌سازی دست دارند و سبب میشوند که در قیاس با یکدیگر مرکززدایی شوند درحالی‌که «قلمروهای تعویضی» را در فضاها و رمزگذاری به آنها اسناد میکنند. برای همین است که باید قلمروها و زمین‌ها را با قلمرومندی‌های ماشینی در تقابل قرار دهیم. یک «ماشینیسم» اسمبلاژ با متمایزکردن‌شان از منطق مجموعه‌ها فقط هویت‌های نسبی و خط‌سیرها را به رسمیت خواهد شناخت. فقط بر یک مقیاس انسانی «بهنجار» - یعنی آنچه نه به جنون ربط دارد نه به کودکی نه هنر - است که وجود و زمان بنظر پهنا بگیرند و تا حدی بی‌بازگشت دلمه ببندند. از زاویه زمان ماشینی و صفحه‌قوام، همه چیز نور تازه‌ای به خود میگیرد: علیت‌ها دیگر در یک جهت واحد عمل نمیکنند و دیگر اجازه نداریم تایید کنیم که «همه چیز نتیجه‌ای محتوم است.»



پیرو رنه توم^۱ حتی بنظر امکان دارد که بتوان «پرتاب‌های خود را پس گرفت» چون در نظر این مولف لوگوس گونه زیست‌شناختی خواهد توانست در یکجور «صاف کردن زمان» در جهت هر دو گذشته و آینده عمل بکند. بخاطر تعریف این لوگوس‌ها و مادامی که «هیكل‌های زمان-زمان و همینطور تغییرات‌شان با اصلی تطابق دارند که ناپیوستگی‌ها و زوایا را کنار میگذارد»، پدیده‌ای که به آنها راجع است خواهد توانست اخلاف و اسلاف‌شان را متاثر کند. اینجا هم روی هم‌رفته ماشین‌ها از ظهور و بروز بی‌واسطه‌شان مستقل میشوند درحالی‌که یک صفحه قوام را «صاف» میکنند که هر سطح مشترک ممکن را مجاز می‌شمرند! و با اینحال این لوگوس‌ها فقط باعث میشوند که اطمینانی نسبی به آنها داشته باشیم. فکر میکنم که صرفاً تمایلی مقاومت‌ناپذیر دارند که از دنیایی روانی-زیست‌شناختی بگریزند تا به عالم ریاضیاتی خاستگاه‌شان بپیوندند! چیزی که بیش از همه مایه نگرانی‌ام میشود این است که تنها میتوانند بنا به توضیح رنه توم به عوامل‌شان تجزیه شوند طوری‌که مجردترین‌شان با بنیادین‌ترین و انضمامی‌ترین با پیچیده‌ترین آرایش مییابند. بنظر این واقعیت ساده محکوم‌شان کند به اینکه نتوانند هیچ دستی بر واقعیت داشته باشند. تفاوت بین لوگوس‌ها نزد توم و ماشین‌های مجرد براساس فهم من از این واقعیت نشئت میگیرد که اولی‌ها بسادگی حامل تجریدند درحالی‌که دومی‌ها علاوه بر تجرید نقاط تکینگی را انتقال میدهند که از کیهان و تاریخ «استخراج» میشوند. بجای ماشین‌های مجرد احتمالاً ترجیح بر این باشد که از «عصاره‌های ماشینی» یا از ماشین‌های قلمروزدوده و قلمروزداینده صحبت شود. در هر صورت، در نظرم آنها نباید با موجودیت‌هایی قابل‌قیاس باشند که یکبار و برای همیشه به عالمی از صور و فرمول‌های کلی چسبیده‌اند. با حفظ عبارت «ماشین مجرد» برغم ابهامش میخواهم خود همین ایده کلیات مجرد را مورد چندوچون قرار دهم. تجرید تنها میتوان ثمره ماشین‌ها و اسمبلاژهای بیان‌های انضمامی باشد. و چون هیچ اسمبلاژ عمومی وجود ندارد که بر فراز همه‌شان آویزان باشد، پس هر بار که با بیانی کلی مواجه میشویم ضرورت دارد که ماهیت خاص اسمبلاژ بیانی‌اش را تعیین کنیم و عملکرد قدرتی را تحلیل کنیم که این اسمبلاژ را به داشتن ادعایی بر این کلیت سوق میدهد.

هرگز نمیتوان بطور کامل به آرمان نظم - صوری‌سازی سیستمی هر شیوه از بیان، کنترل بر جریانات نشانه‌شناختی، و سرکوب خطوط گریز و خطوط اختلاف - که بر پژوهش دانشگاهی و عرصه‌های عملی علوم اجتماعی‌اش سیطره دارد دست یافت در ابتدا چون برهه‌ای از مبارزات سیاسی و خردسیاسی بر سر قدرت است ولی احتمالاً اگر عمیقتر نگاه کنیم چون چنانکه خواهیم دید زبان در همه اجزا رانش میکند و منحرف میشود. صوری‌سازی علمی خوشبختانه استثنایی بر این قاعده نیست. تحلیل جامع دوسویه، تحویل دودویی، و «رقمی‌سازی» عمیق هر عمل نشانه‌ای که مدلس با نظریه اطلاعات ساخته و پرداخته میشود بنظر امروزه بصورت یکجور ابزار مجادله در عرصه زبان‌شناسی و علوم اجتماعی عمل میکند

1 Rene Thom, *Mathematical Models of Morphogenesis*. trans. W.M. Brooks and D. Rand, Chichester: Ellis Horwood Ltd (1983).



(همراه با رفتارگرایی و نظریات پائولوفی که قرابت‌های مشخصی با آن دارند). به باورمان که چنین روشی را در اصل میتوان برای هر نوع پدیده اجتماعی به کار برد. و اگر ترتیبی می‌دهیم که آن را از خلال یکجور تردستی کار بگذاریم پس فکر میکنیم که جان پدیده مورد بحث را به چنگ آورده‌ایم: میتوانیم متوقف شویم و به سراغ موضوع دیگری برویم. مگر اینکه درحالی‌که چیزها را به سرحدشان سوق می‌دهیم از موضعی برآییم که دیگر هیچ واقعه‌ای را مگر برحسب احتمال رویدادش در نظر نگیریم و در نتیجه به نام قانون مقدس دوم ترمودینامیک اعلام کنیم که همه چیز باید به سمت حالت تعادل میل کند یا که هر پدیده ساختاری ضرورتاً باید به سمت کاهش تنش‌ها و بی‌نظمی تکامل یابد.^۱ اصول کلی معدودی بر حوادث و تکینگی‌ها معلق‌اند که دقیقاً با نظر به محتمل کردن وقایع بر محوری در زمانی و ساختار دادن به آنها بر محوری هم‌زمانی‌ست: این میشود نتیجه نهایی بلندپروازی مکاتب زیادی از ساختارگرایان! در واقع بر این باورم که این نوع عملیات همواره برای این شکل می‌گیرد که اسمبلاژهای اجتماعی-ماشینی را که نهایتاً تنها مولدهای موثر گسست و نوآوری در عرصه‌های نشانه‌ای مورد علاقه‌ام هستند «لاپوشانی» کند. شانس و ساختار دو دشمن بزرگ آزادی‌اند. آنها آرمان محافظه‌کارانه یکسانی از اصل موضوعه‌سازی عمومی از علم را القا میکنند که از انتهای قرن ۱۹م به عرصه‌شان حمله کرده است. و چون افزون بر این از سنت فلسفی بمنزله متعلق محض شناخت که تحولات تاریخی دستی بر آن ندارد لاینفک است پس ما را خیلی سریع به گفتمان فضولانه و متصلب معرفت‌شناسی برمیگرداند. همواره همان شیرین‌کاری: با ترفیع یک نظم متعالی بر مبنای ماهیت کلی فرضی برشماری‌های دلالتگر بیان‌های مشخص - کوگیتو، قوانین ریاضیاتی و علمی، و الخ - سعی میشود که این انواع شکل‌گیری‌های قدرت تضمین شود و هم‌زمان شأن اجتماعی و امنیت خیالی پاندیت‌ها و ناسخ‌ها در عرصه‌های ایدئولوژی و علم تحکیم شود.

دو نگرش یا دو سیاست با نظر به صورت ممکن‌اند: یکی موضع فرمالیستی که با صور کلی متعالی بریده از تاریخ و «متجسد» در جواهر زیست‌شناختی آغاز میکند و دیگری موضعی که با صورت‌بندی‌های اجتماعی و اسمبلاژهای مادی آغاز میشود تا برخی مولفه‌های نشانه و ماشین‌های مجرد را از تاریخ کیهانی و انسانی که به آنها ارائه میشود استخراج (یا انتزاع) کنند. با این مسیر دوم، برخی اقتران‌های «تصادفی» بین رمزگذاری‌های «طبیعی» و ماشین‌های نشانه‌ای طی دوره‌ای مفروض مهر تاییدی بر خود خواهند زد و «قانون وضع خواهند کرد». بااینحال ممکن نیست که بتوان آنها را مستقل از اسمبلاژهایی در نظر گرفت که هسته‌های بیان‌شان را می‌سازند. وسوسه نشویم و نگوییم که مسئله در مورد بیان مجدد است. در حقیقت

۱ برخلاف باوری بسیار رایج، ژاک تونولا محرز کرده است که اصل دوم ترمودینامیک آماری به هیچ بیوند لازمی بین افزایش در آنتروپی و بی‌نظمی اشاره ندارد. تعریف آنتروپی توزیع عناصر بنیادین مورد نظر در مکان و سطوح انرژی‌شان را لحاظ میکند؛ بااینحال تغییری در آنتروپی فقط میتواند به تغییری در سطوح انرژی عناصر ربط داشته باشد. بعلاوه، تحقق یک حالت توازن بدور از اینکه با «انتظام» یک سیستم تناظر داشته باشد برعکس حاکی از آن است که این وضعیت بی‌نظم‌ترین حالت ممکن سیستم است و ازینرو از پیدایش موقعیت‌های تکین محلی حمایت میکند. ژاک تونولا نتیجه می‌گیرد که پیدایش اجسام ساختاریافته در موجودات زنده به همین خاطر تضاد مطلق با اصل دوم ترمودینامیک ندارد. ر.ک.



هیچ فرازبانی در اینجا وجود ندارد. اسمبلاژ جمعی بیان «در سطح یکسانی با» وضع امور، وضع واقعیات، و اوضاع ذهنی سخن میگوید. از یک طرف سوژه‌ای وجود ندارد که در «خلاً» سخن بگوید و از طرف دیگر ابژه‌ای وجود ندارد که در «ملا» به سخن درآید. خلا و ملا با اثر قلمروزدایی یکسانی «مهندسی» میشوند. اتصالات فقط در جایی ممکن‌اند که تقویم ماشین‌های مجرد و اسمبلاژهای انضمامی، تاریخ‌دار، و موقعیت‌مند اتصالی را با قلمروزدایی‌شان میسر میکنند. همچنین اسمبلاژها بطور تصادفی به اصل موضوعه کلیات حواله نمی‌شوند: حرکت عمومی قلمروزدایی تنها «قانونی»ست که این اسمبلاژ تاییدش میکند. اصل موضوعه بطرزی قلمروزدوده‌تر به اسمبلاژ برمیگردد تا تنگنای سیستم‌های قبلی بیان را حل کند و چینه‌بندی‌های اسمبلاژهای ماشینی متناظر با آنها را متحد کند. چنین «قانونی» حاکی از یک نظم پیشین‌بنیاد، یک هماهنگی واجب، یا یک امر کلی سیستمی از همه‌چیز نیست.

رنه توّم که میدانست چطور «رویای نظریه اطلاعات» را با شوخ‌طبعی مردود بشمرد، یا در عوض رویای آنانی را که امیدهایشان بند مجموعه‌ای از سیستم‌های صوری و ریخت‌زایی‌ست، احتمالاً تا انتهای شهود خودش پیش نرفت. آیا زیر بار نقد خودش نرفت وقتی تصمیم گرفت سیستم الگوریتم‌هایی را کشف کند که میتوانستند از هر تغییر ریخت‌زایانه، از هر «فاجعه»‌ای که قابلیت تاثیرگذاری بر اسمبلاژ را دارد، شرحی ارائه دهند؟

او بدرستی در نظر گرفت که «لوگوس‌های مجرد»، این مهاجران دنیای فیزیکی و زیست‌شناختی، هرگز از «هجوم» به دنیای مغزی دست نمیکشند. ولی قاره‌های بسیار دیگری وجود دارد که چنین «تهاجم‌هایی» از آنجا بسط میابند، آغازش هم دنیای اسمبلاژهای اجتماعی-اقتصادی و دنیای رسانه‌های همگانی. از دید او، هر برهم‌کنشی در تحلیل آخر به پدیده‌های طنین صوری راجع است (ص ۲۰۰). برعکس، من با این ایده شروع میکنم که اسمبلاژهای جریان‌ات و نوامیس در ابتدا در رابطه با افتراقات صورت و ساختار، ابژه و سوژه، قیاس میشوند و اینکه پدیده‌های برهم‌کنش صوری فقط مقوم موردی خاص در فرایندهای ماشینی‌اند (حالت مرزی) که پیش از جفت‌شدن جوهر-صورت روی اسمبلاژها کار میکنند.

ماشین‌های مجرد مثل سیستم رمزگذاری که از «خارج» بر چینه‌بندی‌های موجود گیر کرده است عمل نمیکند. در چارچوب حرکت عمومی قلمروزدایی که قبلتر به آن اشاره کردم، این ماشین‌ها مقوم یک‌جور ماده تبدیلی‌ست که اسمش را میگذارم «سوژه انتخابی» - متشکل از بلورهای امر ممکن که اتصالات، چینه‌زدایی‌ها، و بازقلمروگذاری‌ها را در هر دو دنیای جاندار و بی‌جان کاتالیز میکنند. خلاصه، ماشین‌های مجرد بر این واقعیت تاکید دارند که قلمروزدایی در تمام شکل‌هایش «مقدم» بر وجود چینه‌ها و قلمروهاست. این ماشین‌ها که «تحقق‌پذیری»شان نه در مکانی مطلقاً منطقی بلکه فقط از خلال بروزات ماشینی حادث است هرگز مستلزم ترکیب‌بندی‌های ساده نیستند؛ آنها همواره حاکی از اسمبلاژ مولفه‌هایی تحویل‌ناپذیر به توصیف صوری‌اند. با «نزول» از عرصه‌های کاربردشناختی به اسمبلاژها و از اسمبلاژها به مولفه‌ها و سپس از مولفه‌ها به مواد بیان میبینیم که ضرورتاً از پیچیده به ساده



نمیرویم. هرگز نمیتوانیم یک سلسله مراتب سیستمی نهایی را بین امر بنیادین و امر مرکب برقرار کنیم. تحت چنین شرایطی، امر بنیادین همواره میتواند سبب ظهور بالقوگی های تازه شود یا همواره میتواند این بالقوگی های تازه را تکثیر کند و بقایایشان را درون اسمبلاژهای مربوطه شان بگنجانند. همچنین تحلیل هم بجای اینکه از امر بنیادین آغاز کند که احتمالا تنها یک دام باشد سعی خواهد کرد که چیزی را که ترجیح میدهیم سطح مولکولی بخوانیم هرگز ساده نکند یا تقلیل ندهد. مولکول های ماشینی ممکن است کلید ناموس گذاری را با خود داشتند که به افتراقی ترین اسمبلاژها منجر میشوند. بعلاوه معمولا تصور میشود که گستره «پیچیده ترین» به این واقعیت مبتنی است که این ماشینیسم های مولکولی قلمروزدوده تر و مجردترند.

اگر درست باشد که ماشین های مجرد نه از جفت پدیدارشناختی سوژما بژه نشئت میگیرند و نه از زوج منطقی مجموعه زیرمجموعه و متعاقبا از مثلث نشانه شناختی دلالت بازنمایی-معنی میگیرند، آنگاه چطور میخواهیم امکان هرگونه صحبتی درباره شان را درک کنیم؟ وقتی دیگر سوژه ای نیست که بازنمایی را ثبت کند چه بر سر بازنمایی میآید؟ اینها برخی از مشکلاتی هستند که ما را به اینجا سوق میدهند که جایگاه حالات نشانه پردازی و تقویم ذهنی را زیر سؤال ببریم. اسمبلاژها ابژه و سوژه سرشان نمیشود - حداقل تا حالا - ولی این هم به این معنی نیست که مولفه هایشان هیچ سروکاری با چیزی که از مرتبه ذهنیت و بازنمایی ست ندارند بلکه به شکلی سنتی از سوژه ها و گزاره های فردی که جدا از بافت شان هستند نمیپردازند. دیگر فرایندهای ناموس گذاری و «نشانه گذاری»، مستقل از اشاره گری و منطقی انسان محورانه، به این ترتیب واضحتر میشوند. کلیت دیگر گفتمان سوژه را ندارد که خودش را در یک کلمه، در متنی وحی شده، یا قانونی الوهی یا علمی، بمنزله ارجاعی اجباری متجسد میکند. قضایای منطقی برحسب قضایای ماشینی درست میشوند. خصایص تکین ماده ای با صورت غیر نشانه شناختی خواهد توانست ادعای کلیت کند. برعکس، کلیت فرایند ناموس گذاری یا یک حشو دلالتگر میتواند «حادث» شود. ذره نشانه هایی که کوانتوم های ممکنات را انتقال میدهند درحالی که قدرت بخصوص درنوردیدن عرصه های چینه بندی شده را به نقاط تکینگی میدهند آنها را فقط برای شمار محدودی از ظرفیت های کلی مجهز میکنند. در واقع اسمبلاژهایی که اقتران های بین تکینگی و ماشین مجرد را متجسد میکنند در معرض آن اند که به قصد بازکردن دیگر ممکنات و حدودات خنثی شوند. برعکس، اندیشه اسمبلاژها و ماشینیسم های مولکولی باید به وصل کردن انواع پراتیک های واقع در منظر تغییرات و تحولات نظم های موجود و کاهش قدرت شان ادامه دهند.

زبان شناسی و نشانه شناسی جایگاهی ممتاز را در عرصه علوم انسانی و اجتماعی اشغال میکنند. بسیاری از مسئلی که رشته های دیگر این عرصه ناتوان از حل شان هستند توسط زبان شناس ها و نشانه شناس هایی مورد تحقیق قرار میگیرند که فرض میشود داستان واقعی را میداندند. نظریات زبان شناختی و نشانه شناختی که از جانب داری مطلوبی بهره میبرند که بخاطر جایگاه مرسوم حاصله شان و به اعتبار درجه بالای «علمی بودن» شان است بدفعات بمنزله



بهانه‌ای برای همه‌جور مستمسکی استفاده شده‌اند. طوری به آنها ارجاع داده میشود که انگار جزم یا متون مقدس باشند. چندین نسل از روانکاوان به این ترتیب میزانی باورنکردنی «دلالتگری» سوسوری ساطع کرده‌اند بدون اینکه هیچ فاصله انتقادی از آن داشته باشند و حتی برخی از آنها بدون اینکه واقعا بدانند دارند از چه حرف میزنند. در نظرم نگرش زبان‌شناس‌ها و نشانه‌شناس‌ها در مورد نکته‌ای اساسی کاملاً با نگرش‌های روانکاوها مصادف است: همه موافق‌اند که از مسئله‌پردازی مربوطه‌شان در مورد حیطه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، و انضمامی فناورانه که در قلمرو مشترک‌شان است قدم فراتر نگذارند. تاملات و پیشنهادهایی که در ابتدای این کتاب به این پرسش‌ها در زمینه زبان‌شناسی و نشانه‌شناسی اختصاص می‌دهم اصلاً بر پرسش از همین مسئله‌زای مشترک متمرکز خواهد شد.

در این مقالات بنوبت به موارد زیر نزدیک می‌شویم:^۱
- مسائلی با ماهیت زبانی و نشانه‌ای که بررسی‌شان در نظرم پیش شرط لازم را برای هر تجدیدنظر در نظریه ضمیر ناآگاه و خصوصاً در شیوه کنونی طرح مسئله کاربردشناسی ایجاد میکنند؛

- مسائل مربوط به اسمبلاژهای بیان و ساحات کاربردشناختی از زاویه پدیده‌های ناخودآگاهانه در ساحت اجتماعی؛

- دو مقوله بنیادی حشوهای ضمیر ناآگاه ماشینی: خصایص چهره‌وارگی و ترجیح‌بندها؛
- مبانی یک کاربردشناسی شیزوکاوانه که با نظر به مسائل سیاسی و خردسیاسی غیرتحویل‌گرا خواهد بود؛

- و بعلاوه، «تبارشناسی ماشینی» مجموعه موجودیت‌های نشانه‌ای که در سرتاسر این کار پیشنهاد شده‌اند در نظرم میتوانند در چارچوب یک کاربردشناسی نقش داشته باشند که دیگر نباید موضوع انحصاری فعالیت‌های زبان‌شناسی و نشانگان باشد.^۲

جستار دومی نیز به خطسیر خصایص چهره‌وارگی و ترجیح‌بندها در کار مارسل پروست اختصاص خواهد یافت.

برای اینکه به خواننده کمک شود که با تعدادی از مسائل و اصطلاحاتی آشنا شود که سروکله‌شان دائماً طی این مقاله پیدا میشود و درعینحال از زوایایی نسبی به آنها نزدیک

۱ گرچه این مقالات را خودم نوشتم ولی نمیتوان آنها را از آثار مشترک ژیل دلوز و من طی سالیان دراز جدا کرد. به همین خاطر است که وقتی باید بصورت اول شخص حرف بزنم کلاً کاری به ضمیر مفرد یا جمع ندارم. خصوصاً در این آثار اجازه دهید که معضل پدرانگی برای ایده‌هایی که در اینجا پیش برده میشوند در نظر آورده نشود. در آن آثار چنانکه در اینجا مسئله کلاً درباره «اسمبلاژ جمعی» است، ق.ک. با کتاب مشترک‌مان:

A Thousand Plateaus, trans. Brian Massumi, Minneapolis: Minnesota UP, (1988).

۲ این افزوده که در اینجا بصورت یک اصل موضوعه (یا در عوض بصورت یک «اصل ماشینی») ارائه میشود در واقع عنصر محوری مقاله حاضر را میسازد و به همین دلیل خواننده باید اغلب به این اصل موضوعه رجوع کند.



خواهیم شد در اینجا یکجور فهرست سنتزی از اصطلاحات فنی را ارائه می‌کنم که نتایجی اساسی با خود به همراه دارند.

کاربردشناسی تحلیلی و شیزوکاوی چیزی را که نه یک مدل بلکه یک «ریزوم» (یا «شبکه») است بر ضد مدل درخت هم‌نشینه قرار خواهد داد. این ریزوم با مشخصات زیر تعریف خواهد شد:

- برخلاف درخت‌های نظریه چامسکی که از نقطه ج^۱ شروع میشوند و با دوشاخگی پیش می‌روند، ریزوم‌ها میتوانند هر نقطه‌ای را به هر نقطه دیگری وصل کنند؛

- هر خصیصه ریزوم ضرورتاً به خصیصه‌ای زبانی ارجاع نخواهد یافت. هر نوع زنجیره نشانه‌ای به انواع گستره‌ای از حالات ناموس‌گذاری همچون زنجیره‌های زیست‌شناختی، سیاسی، اقتصادی، و الخ وصل خواهد شد که نه فقط تمام رژیم‌های نشانه‌ای بلکه همچنین تمام تنظیمات غیرنشانه‌ها را نیز به جریان خواهد انداخت؛

- روابط موجود بین سطوح انقسام درون هر چینه نشانه‌ای خواهد توانست افتراقی در روابط بیناچینه‌ای ایجاد کند و بر مبنای خطوط گریز قلمروزدایی عمل خواهد کرد؛

- تحت این شرایط، کاربردشناسی ریزوم‌ها هر ایده‌ای در مورد ساختار بنیادین را مردود خواهد شمرد؛ برخلاف ضمیر ناآگاه روانکاوانه، ضمیر ناآگاه ماشینی ضمیر ناآگاهی بازنمایانه نیست که در عقده‌های رمزگذاری شده متبلور شود و به محوری تکوینی بازتقسیم شود بلکه مثل یک نقشه ساخته میشود؛^۲

- نقشه، درمقام آخرین مشخصه ریزوم، جداشدنی، وصل‌شدنی، معکوس‌شدنی، و تغییردانی‌ست.

در یک ریزوم امکان دارد که ساختارهای درختی وجود داشته باشند. برعکس، شاخه‌ای از یک درخت میتواند جوانه‌هایی را بصورت یک ریزوم شکوفا کند. مولفه‌های کاربردشناختی را به دو رده دسته‌بندی خواهیم کرد:

۱. مولفه‌های تفسیری که با بی‌تفاوتی اسم‌شان را می‌گذاریم گشتارهای عام یا زایشی که حاکی از اولویت نشانه‌شناسی‌های طنین و معنی بر نشانگان غیرتفسیری‌ست.

این مولفه‌ها نیز به دو نوع کلی از تبدیلات تقسیم میشوند:

- گشتارهای قیاسی که مثلاً به نشانه‌شناسی‌های شمایی بستگی دارند،

- گشتارهای دلالتگر که به نشانه‌شناسی‌های زبانی مربوط‌اند.

هر کدام از این انواع مولفه‌ها تنها در چارچوب حالت خاصی از تقویم ذهنی محتواها و صورت‌بندی‌های قدرت میتواند جایگاهی مسلط را اشغال کند: اسمبلاژهای قلمروگذاری شده یا بازقلمروگذاری شده بیان برای گشتارهای قیاسی و اسمبلاژهای فردی بیان و ذهنیت سرمایه‌دارانه برای گشتارهای دلالتگر.

۱ اختصار جمله یا "Sentence".

۲ طی این مقاله تصریح میکنیم که چگونه شیزوکاوی را میتوان بمنزله موردی از این سنخ کاربردشناسی تحلیلی لحاظ کرد.



۲. مولفه‌های غیرتفسیری که بطور کلی به مولفه‌های گشتاری ارجاع دارند، بخاطر این واقعیت که مولفه‌های قبلی طنین صوری هیچ چیزی غیر از حالتی بخصوص یا مرزی را چنانکه پیشتر هم اشاره کردم ایجاد نمیکنند. آنها به دو نوع کلی گشتار تقسیم خواهند شد:

- گشتارهای نمادین مربوط به نشانگان «مشدد» (در سطح ادراک، ایما و اشاره، تقلید، و الخ ولی همچنین در سطوح متعدد کلامی و متنی که از حشوهای قیاسی میگریزند)؛
- گشتارهای ارتسامی مربوط به نشانگان غیردلالتگر که از طریق یک قلمروزدایی پیش میرود که با راه‌اندازی ماشین‌های مجرد جهش یافته (سیستم‌های ذره‌نشانها و کوانتوم‌های ممکنات که توامان درون ثبات واقعیات مادی و نشانه‌ای کار میکنند) با هر دو فرمالیسم محتوا و بیان تناسب دارد.

در سطح نشانه‌ای مختصات کارآیندی باید بین دو حالت حشو تمایز بدهیم:

- حشوهای طنین که با مولفه‌های نشانه‌شناختی تقویم ذهنی و تقویم شعور (چهره‌وارگی، «ترجیع بندها»، و الخ) تناظر دارند؛
- حشوهای ماشینی یا حشوهای برهم‌کنش که با مولفه‌های ارتسامی غیردلالتگر (نشانه‌ای یا غیرنشانه‌ای) متناظرند.

در سطح مختصات وجودی باید سه قوام را از هم متمایز کنیم:

- قوام مولی چینه‌ها، معانی، و واقعیات همچون آنهایی که پدیدارشناسی غالب (یا مغلوب) پیشنهاد میدهد (ابژه‌های کامل، سوژه‌ها، افراد، و الخ)؛
- قوام مولکولی که بیانگر درجه بروز یا تجسد ماشینی واقعی یک اسمبلاژ است (ولی در این سطح نه میتوانیم اسمبلاژها را از ساحات متمایز کنیم نه مولفه‌ها را)؛
- قوام مجرد که درجه «نظری» امکان دو قوام قبلی را تصریح میکند. این برهم‌کنش دو چارچوب ارجاع به شش نوع میدان طنین و ساحت برهم‌کنش منجر میشود: ق.ک. با جدول ذیل.

مجرد	مولکولی	مولی	
تجریقات سرمایه‌دارانه	ساحات معنایی	ساحات دلالتگر	حشو طنین
منظومه ذره‌نشانها (ماشین‌های مجرد)	مولفه‌های گذار	ساحات چینه‌بندی شده	حشوهای ماشینی یا حشوهای برهم‌کنش

یادداشت برداری:

۱. مشخصاً در اینجا اصطلاحات «مولفه زایشی» و «مولفه گشتاری» را به معنایی یکسان با طرفداران نظریه چامسکی به کار نگرفته‌ام. از دید آنها، ظرفیت زایشی یک سیستم از



اصل موضوعه‌ای منطقی-ریاضیاتی نشئت میگیرد درحالی‌که برای من قیود زایشی (قیود زایشی یک زبان یا یک لهجه) همواره ذاتا به وجود یک صورت‌بندی قدرت ربط دارد. این مفهوم گشتار را هم شامل میشود. آنها گشتار را با قیاس‌های هندسی و جبری درک میکنند (مثلا از تبدیلات یک معادله صحبت میشود که آنها با حفظ اقتصاد «عمیق» نسبت‌های مشمول این تبدیلات را عوض میکنند). این کلمه را به معنایی به کار میبرم که به چیزی پهلو میزند که در تاریخ نظریات تکامل از تقابل استحاله‌گرایی (یا تحول‌گرایی) با خلق‌گرایی نتیجه میشود. در واقع میبینیم که کاربرد من از آنها فقط بخش بسیار اندکی از استهزا و تحریک این کاربرد «سؤاستفاده‌گرانه» از مقولات نظریه چامسکی را شامل میشود آن‌هم تا جایی که برعکس از آنها بصورت یک راهنما استفاده کردم.

۲. در تقابل با تصمیم «بنیاد بین‌المللی نشانگان» با رویکرد دلبخواهی یکسانی پیشنهاد میدهم که تمایز (و حتی تشدید) بین این موارد حفظ شود:

- نشانه‌شناسی (سمیولوژی) بمنزله رشته‌ای ترازبانی که سیستم‌های نشانه را در پیوند با قوانین زبان بررسی میکند (منظر رولان بارت)؛
- نشانگان (سمیوتیک) بمنزله رشته‌ای که پیشنهاد میدهد سیستم‌های نشانه برحسب روشی مطالعه شوند که به زبان‌شناسی بستگی ندارد (منظر چارلز ساندرس پیرس).



۲ گریز از زبان

آشغالدانی کاربردشناسی

بی تردید مشکلات مکرری که زبان‌شناس‌ها و نشانه‌شناس‌ها در تعیین جایگاه محتوا با آنها مواجه بوده‌اند باعث شده است که امروزه کاربردشناسی قطعاً جایگاه ممتازی را در تلاش‌های بسیاری از آنها اشغال کند. برای نقش‌گرایی، محتوا در ابتدا فرع بر زنجیره‌های واج‌شناختی باقی میماند که در تحلیل آخر به تعارض تقابلات دودویی قابل تحویل است. تقابل غالبی که در آن زمان نظریه اطلاعات در کانون زبان‌شناسی مال خود کرد به اتخاذ تعریفی از زبان منجر شد که صرفاً در مقام وسیله‌ای برای ارسال پیام‌هاست و باقی‌اش صرفاً سروصدا و حشو محسوب می‌شود. چون مسئله تاثیر و تاثر متقابل زبان با ساحت اجتماعی هرگز مطرح نشده بود، بنظر می‌رسید که مسئله مربوط به بافت انتقال در حاشیه بمانند. زبان‌شناسی با یک‌جور محدود کردن عینیت علوم دقیقه در موقعیتی قرار داده شده بود که به آن اختیار را میداد که از هر مسئله آزارنده اجتماعی فاصله بگیرد. مسئله اصلاً درباره علمی «بودن» بود. (اجازه دهید اشاره کنیم که روانکاوها فرایند مشابهی را به کار گرفتند: بعد از اینکه مفاهیم یک طبیعت زیست‌شناختی و افزون بر این بسیار تقریبی تا مدت‌ها موید کارشان بود، به تمام انضباط‌هایی چسبیدند که در نظرشان «جدی» می‌رسید، خصوصاً زبان‌شناسی ساختاری.)

از همان آغاز، زبان‌شناسی زایشی می‌خواست خودش را از نقش‌گرایی جدا کند درحالی‌که آن را به این خاطر نقد می‌کرد که نمیتواند خصیصه خلاقه زبان را توضیح دهد. برحسب اولین مدل چامسکی، ماشین واج‌شناختی تنها در صورت بندی نهایی گزاره‌ها پا به میان گذاشت، در سطحی که بصورت یک رویه فهم می‌شود. فرض می‌شد که گزاره‌ها بر مبنای ساختارهای نحوی اصلی تولید و تبدیل میشوند بدون اینکه هیچ جزئیات ظریف یا هیچ ابهام معنایی را از دست بدهند. ولی «مسئله معنایی» در مدل‌های بعدی تنها به ابهام این عملکردهای «عمیق» اضافه میکند. درحالی‌که چامسکیایی‌های ارتدوکس ادعا داشتند که تولید ترکیبات معنایی را فقط با اتکا بر یک نحو ریاضیاتی شده واحد - یک مکان‌شناسی نحوی - در نظر می‌گیرند، مخالفان «معناشناسی زایشی» در عوض این کار را به منطقی خاص موسوم به «منطق طبیعی» حواله می‌کردند (مفصل بندی «اتم‌های معنایی» مجرد، «محمولات اتمی»، و «مفروضات مسلم معنا/جهت»)^۱.

یک زبان‌شناس بیان مشتاق آن بود که از ماهیت تقلیل‌دهنده انواع مختلف ساختارگرایی اجتناب کند و به همین خاطر لازم میدید که مطالعه مولفه‌های کاربردشناسی انتقال و ارتباط را هم پی بگیرد. ولی میبینیم که بنظر نمی‌رسد استلزامات اجتماعی-سیاسی موضوع پژوهش

1 See Langage, Sept. 72, No. 27, p. 72, titled "Generative Semantics."



خود را بدرستی فهم کرده باشد. بعلاوه، در تحقیق نشانه‌ای و زبانی اخیر، مسئله نهایتاً فقط در مورد بیانی در کل بیرون از مکان و زمان است، منفک از مبارزات و امیال واقعی مردان و زنان؛ خلاصه، مسئله درباره بیانی بیگانه‌شده است.

نظریات زبان‌شناختی در هر مرحله بسیار مهم از توسعه‌شان کاری نخواهند کرد مگر اینکه «آشغالدانی» کاربردشناختی را جابجا کنند - اگر عبارتی از چامسکی را دوباره نو کنیم.^۱ با تقلیل واج‌شناختی دودویی در ساختارگرایی، آشغالدانی معنایی-کاربردی بود. با مکان‌شناسی معناشناسی زایشی، محتویات در نظر گرفته میشوند ولی نه هنوز اسمبلاژهای اجتماعی بیان، و آشغالدانی به سمت یک کاربردشناسی با خطوط کناری تعریف‌نشده سوق داده میشود. با زبان‌شناسی بیان نهایتاً شروع میکنیم که کاربردشناسی را جدی بگیریم ولی سعی میشود که کاربردشناسی از خلال حالتی محصور ساخته شود. کاربردشناسی به سبک محتویات دلالت‌گر تلقی میشود؛ ساحات معنایی و کاربردی تخت میشوند، ساختار میگیرند، و نهایتاً مجبور میشوند که به ماشین‌های نحوی و واج‌شناختی وابسته بمانند. باید اذعان کرد که داریم به سیستم‌هایی ارجاع میدهیم که از سیستم‌های ساختارگرایی مارتینت پرداخته‌شده‌ترند ولی همیشه فرض میشود که مولفه‌های کاربردی در جایی با تلاقی‌گاه‌های ساختاری - عمیق یا سطحی - بخواند بدون اینکه خصایص حادث اجتماعی-تاریخی و نقطه تکینگی‌ئی که تصریح‌شان میکنند در نظر گرفته شوند. همه چیز طوری اتفاق میافتد که انگار تصور میشود سوسیوس درون زبان خمیده باشد. زبان‌شناس‌ها بنظر بدیهی میگیرند که ساحات معنایی و ساحات کاربردی را میتوان به شیوه ماشین‌های بیانی که اطلاعات «رقمی‌شده» را انتقال میدهند دودویی کرد؛ این برداشت را میدهند که به محتویات و بافت ظنین‌اند و موافق‌اند که فقط به این شرط آنها را در نظر بگیرند که این قطعیت را داشته باشند که با دقت تمام میتوانند آنها را بوسیله یک صوری‌سازی سیستمی که مورد حمایت سیستمی از کلیات است به چنگ بیاورند. مثلاً نیکولاس روت در نظر میگیرد که خلاقیت معنایی زبان را اساساً نمیتوان به کار برد مگر درون چارچوب یک سیستم اصل موضوعی نحوی که به زبان در تمامیتش ربط دارد. او از منظری که یلمزلف گشوده بود روی میگرداند، منظری که عبارت است از تایید اینکه خلاقیت معنایی میتواند خاستگاهش را در زنجیره شکل‌های تظاهر و شکل‌های محتویات کشف کند. بی‌تردید او وجود را کاملاً از چنین سنخی از خلاقیت کنار نمیگذارد بلکه آن را به موقعیتی حاشیه‌ای حواله میکند که به نظر میرسد بر صفحه‌ای زبان‌شناختی پژواک تجربه کودکان دیوانه و شاعران در صفحه اجتماعی باشد.^۲ چگونه این وضعیت را مفهوم میکنیم چون منحر فان و اذهان گروهی ترتیبی میدهند که کلمات جعل شوند، نحوها شکسته شوند،

1 Cf. Bar-Hillel, "Out of the Pragmatics Wastebasket", *Linguistic Inquiry* LL, No. 3, p. 71.

۲ در مورد «آزادی عمل ترکیب» بدون ساختن حداقل نشانه‌ها (تک‌واژه‌ها و واژه‌ها) بر مبنای شکل‌ها (واج‌ها)، نیکولاس روت مینویسد که استفاده از این امکانات استفاده‌نشده برای اهداف خلاقه حتی در شعر هم استثنایی‌ست. «بدرستی میتوانیم *Jabberwocky* لوئیس کارول یا *بیماری فینیکان‌ها* یا برخی از متون میشو را نقل بیاوریم ولی حداقل چیزی که میتوانیم بگوییم این است که این سنخ خلاقیت تنها روابط بی‌نهایت دوری با خلاقیت حاضر در کاربرد متعارف زبان دارد.» ر.ک.



معانی خمیده شوند، دلالت‌های ضمنی نو تولید میکنند، و استحاله‌هایی زبانی را متناظر با دیگر سطوح تحولات اجتماعی به بار می‌آورند؟

زبان‌شناس‌ها امپریالیست‌اند! (درست است که فقط آنها امپریالیست نیستند!) آنها ادعا میکنند که بر همه قلمروهای مربوط به زبان سیطره دارند، یعنی در واقع بر قاره‌ای که مرزهایش همواره در حال گسترش‌اند. امروزه زبان‌شناس‌ها بعد از اینکه سعی کردند نشانگان را به کارشان ضمیمه کنند تمایل دارند که حاکمیت‌شان را بر کاربردشناسی نوپا اعمال کنند. آنها مدت‌هاست که صورت محتوا را به مکانی حاشیه‌ای اسناد کرده‌اند و بر این باورند که اهمیتش را به رسمیت می‌شناسند و سعی دارند که ماهیت سیاسی‌اش را به حداقل برسانند. کار ساختارگراها برای مدلول - عملیات گسترده خنثی‌سازی - در سطحی دیگر توسط زبان‌شناسی زایشی و زبان‌شناسی بیان از نو تقبل میشود. اکثر آدم‌ها امروزه برای مطالعه معنایی و کاربردی محتویات فقط بعنوان امری ثانوی ارزش قائل‌اند، ولی ما قصد داریم که آنها را با موچین دستکاری کنیم و آنها را با احتیاط به انحراف اسمبلاژهای جمعی بیان ببریم که بطور موثری تولیدشان کرده‌اند.

هیچ زبان فی نفسه‌ای وجود ندارد

فرضیه وجود یک سلسله ماشینی مجرد که زبان، بازنمایی، و سطح بالفعل و کامن متنوع واقعیت را در بنوردد انگیزه خوردن و تحلیل بردن عمارت زبان‌شناختی از درون را پیش میکشد تا آن را بدون اینکه به خودی خود نابود شود متخلخل کنیم. بطور خاص این کار باید به ما اجازه بدهد که از دو جور خطر خودداری کنیم:

- اتکای خشک و خالی ماشین‌های زبانی به ساختارهای اجتماعی، همچون جزم‌اندیشی زبانی نزد مار یا برخی جریان‌های روان‌زبان‌شناختی تازه؛
- یک صوری‌سازی ساختارگرایانه یا زایش‌گرایانه که تولید گزاره‌ها را از اسمبلاژهای جمعی بیان جدا میکند.

بطریقی ضرورت دارد تایید شود که برای اینکه زنجیره‌های گویا در تماس با واقعیت باشند باید از قیود زبان با ملاحظه‌اش بصورت سیستمی بسته سوا شود. چطور از ساختارهای زبانی می‌گیریم بدون اینکه خود ویژگی خاص‌شان را از دست بدهند؟ حداقل اینکه این گسستی کلاسیک بین زبان و گفتار یا لانگ و پارول است که کاربردشناسی بیان باید مورد پرسش قرار دهد. ولی وقتی مشغول چنین جهتی میشویم، بنظر محال است که بتوان فرایند را متوقف کرد. در مورد خاص کاربردشناسی ضمیر ناآگاه - یا کاربردشناسی شیزوکاوی - لاجرم باید فهم سنتی معینی از وحدت و خودآیینی زبان بمنزله صفحه تظاهر و موجودیتی اجتماعی را از نو واریسی کنیم. در واقع این بخش عمده‌ای از «فتوحات» زبان‌شناسی بعنوان ثمره‌ای از کار سوسور است که با چنان گامی در چنین جهتی تهدید خواهد شد. زبان همه‌جا هست ولی هیچ قلمروی مختصه‌ای ندارد. هیچ زبان فی نفسه‌ای وجود ندارد. آنچه به زبان انسانی تشخص



میدهد دقیقا این است که دقیقا هیچ وقت به خودش ارجاع ندارد، اینکه همیشه به روی تمام حالات دیگر نشانه‌پردازی باز است. وقتی زبان انسانی یکبار دیگر در زبانی ملی، در یک لهجه یا گویش، در لهجه‌ای محلی، زبانی مخصوص، یا در هذیان بسته میشود، همواره بخاطر نوع معینی از عملیات سیاسی یا خردسیاسی است.^۱ هیچ چیزی غیر منطقی‌تر و غیر ریاضیاتی‌تر از یک زبان نیست. «ساختار» زبان از تحجر یکجور همه‌قاپ نتیجه میشود که از طریقش عناصر مبنا از وام‌گیری‌ها، درآمیختن‌ها، هم‌چسبانی‌ها، و سوّفهم‌ها ناشی میشوند - یکجور شوخ‌طبعی موزیانه که بر تعمیم‌ها حکم میراند. این در مورد قوانین زبان‌شناختی و همین‌طور قوانین انسان‌شناختی معتبر است، مثلا در مورد آن قوانینی که به منع زنا ربط دارند: با نگاه از فاصله یک دستوردان یا قوم‌شناس، این قوانین انسجام معینی دارند ولی همینکه خوب به آنها نزدیک میشویم همه‌چیز مبهم میشود و متوجه میشویم که مسئله چیزی جز سیستمی از آرایش‌ها و ترتیب‌ها نیست که میتوان آنها را به هر جهتی برد، سیستمی از قواعد که همه‌جوره میتوان پیچ‌وخم‌شان داد.

روابط بین اجراهای نشانه‌ای انضمامی و قابلیت‌های زبانی ساختاری، مثل روابط بین خود زبان‌ها، با اصل مشابهی از نسبت مشخص میشود که به یک میزان در سطحی هم‌زمانی و در زمانی ضرورت دارد. وحدت زبان همواره لاینفک از تقویم یک صورت‌بندی قدرت است. در نقشه‌هایی که لهجه‌های متفاوت یک جغرافیا را ترسیم میکنند نه هرگز مرزهایی روشن بلکه مناطق هم‌مرز یا گذرنده را می‌یابیم. هیچ زبان مادری‌ئی وجود ندارد مگر در پدیده‌های سیطره نشانه‌ای توسط یک گروه، یک قومیت، یا یک ملت. زبان حول یک بخش کشیش‌نشین پایدار میشود، حول یک اسقف‌نشین تثبیت میشود، و حول پایتختی سیاسی نصب میشود. زبان با جاری‌شدن در طول دره‌های رودخانه‌دار، در راستای خطوط راه‌آهن تکامل می‌یابد؛ زبان با لکه‌های نفت پخش میشود (مثالی از لهجه کاستیلی).^۲

باید بتوانیم خودآئینی کاربردشناسی خردسیاسی را تنها به شرطی پی بریزیم که تفکیک سنتی بین کاربرد گفتار فردی و ناموس‌گذاری زبان در سوسیوس را کنار بگذاریم. در حقیقت، سیالیت رابطه بین اجرا و توانش در مورد لهجه نیز صدق میکند. میتوان در نظر گرفت که هر فرد دائم از یک زبان به زبانی دیگر میرود. در طی روز او با یک کودک بصورت «یک باید پدرانه»، یا بصورت یک معلم یا یک رئیس حرف میزند؛ با معشوقش به زبانی کودکانه حرف میزند؛ در حالیکه وقت خواب به گفتمانی رویایی وارد میشود و بعد وقتی تلفن زنگ می‌خورد ناگهان به زبان شغلی‌اش برمیگردد؛ و هر بار مجموعه کاملی از ابعاد معنایی، نحوی، واج‌شناختی، و زبرزنجیری به جریان می‌افتند - تازه اگر از ابعاد شاعرانه، سبک‌پردازانه، بلاغی،

۱ ق.ک. ماهیت اقدامات استعماری که «زبان جمهوری» را بر «فرانسوی وحشی» تحمیل کرده است آن‌طور که توسط دوره ژاکوبینی انقلاب فرانسه مطرح شد. اینجا همان شعارهایی را می‌یابیم که امپراتوری استعماری را از میان درنوردیده بود: «جاده‌ها و معلمان مدارس»: «بنابراین با سی لهجه محلی متفاوت برای زبان هنوز در برج بابل‌ایم در حالیکه ما آوانگادهای ملل را برای آزادی نمایندگی میکنیم.» ر.ک.

Rapport Gregoire to the Convention, cited in *Une politique de la langue. La Revolution française et les patois*, Michel de Certeau, Dominique Julia, Jacques Revel, Paris: Gallimard (1975), p. 302.

۲ ناتان لیندکوئیست اعلام میکند که بدعت‌ها ممکن است بر مراکز مهمی اتکا کنند، «مثل شبه‌سرایان»، تا بعدتر به قلمروهای مجاور پخش شوند. ر.ک. Malmberg, p. 98: *Les Nouvelles tendances de la linguistique*, P.U.F. (1966).



و خردسیاسی گفتمان صحبتی نشود. فرانسوا روبرت با مطالعه تغییر زبان شناختی میگوید که تحولات زبانی «با تغییری تدریجی» نمایان میشود، «نه از روی خود پدیده‌ها... بلکه از روی تکررشان، از روی پیاده‌سازی‌اش در زبان.»

پس گسست‌هلی ناگهانی را نمیبینیم که تمایزی بین همزمانی و درزمانی متضمن‌شان باشد (نکته‌ای که چامسکی خودش را در این زمینه از سوسور جدا نکرده است: سوسور قصد داشت نوآوری‌های زبانی را فقط در دقیقه‌ای توضیح دهد که «جامعه آنها را به حساب می‌آورد»^۱). فرانسوا روبرت هم اشاره دارد که برای چامسکی ارجاع به شنوندم‌گوینده آرمانی که به یک جامعه شفاهی کاملاً همگن ربط دارد در واقع به نیروگذاری بر تفکیک بین توانش و اجرای یک نقش هنجارین راه برد. و این هنجار، بعنوان آخرین چاره، به خود زبان‌شناس‌ها رسمیت میدهد.^۲ وحدت ظاهری زبان به وجود یک توانش ساختاری وابسته نیست. براساس فرمول واینریش، زبان یک «واقعیت ذاتاً ناهمگن» است.^۳ در تحلیل آخر، همگنی زبان نمیتواند پدیده یک نظم اجتماعی-سیاسی را برقرار کند که مستقل از تحویلاتی ساختاری باشد که این نظم هم میتواند متعلق‌شان باشد. باینحال مشخصه اسمبلاژهای اجتماعی-سیاسی ظرفیت‌شان است برای اینکه حامل این تکینگی‌های تاریخی تجزیه‌ناپذیری باشند که یک تحلیل ضرورتاً باید آنها را به ابعاد و ثبات‌های دیگر مرکززدایی کند. این نیز در تحلیل شیمیایی پدیده‌ای زیست‌شناختی یا در تحلیل اقتصادی پدیده‌ای اجتماعی پیش می‌آید: هیچ ساختار شیمیایی از یک واقعیت زیست‌شناختی یا هیچ ساختار اقتصادی از یک واقعیت اجتماعی وجود ندارد که این امکان را فراهم بیاورد که بتوان بطور موجهی درباره توانشی اولیه و اجرایی ثانویه حرف زد. هیچ کلیات زیست‌شناختی، اقتصادی، اجتماعی، زبان‌شناختی، روانکاوانه و غیره‌ای وجود ندارد بلکه فقط ماشین‌های مجردی وجود دارد که خودشان را بر مبنای صفحه قوام تمام ممکنات فصل میکنند و به نقاط تقاطعات تکین سلسله ماشینی قلاب میکنند. تمام اینها هم بدون ترفیع یک فرمالیسم متعالی، بدون هرچور تقدیری زاده رمزگذاری‌های موروثی، زیربنای اقتصادی، مراحل روان‌زایانه، یا «مبانی مقولی» نحوی...

نشانگرهای نحوی و نشانگرهای قدرت

با کنارگذاشتن ادعای چامسکیایی‌ها در مورد نحو تمام نحو‌ها، احتمالاً آیا ممکن است که بتوان چیزی را از روش‌شان بازیابی کرد تا ماشین‌سازهای مجرد دسته‌های خاصی از زبان را توصیف کرد؟ نچندان به دسته‌های بسط‌یافته‌ای همچون مجموعه‌ای از چیزی که قبلاً زبان‌های

1 Ferdinand de Saussure, *Course in General Linguistics*, trans. Wade Baskin, New York: McGraw-Hill (1966).

۲ و این برداشت را نداریم که زبان‌شناس‌ها قرار است خیلی زود از آن دست بکشند وقتی مثلاً میبینیم که فرانسوا روبرت زبان‌شناس هم از پی‌بای‌های خودش در مورد ایده‌هایی هراسان میشود که درباره «دستور زبان جامعه» پیش میرود و نگران است که چنین فهمی میتواند به مفهومی از توانش منجر شود که مفهوم مقدس زبان را جاکن میکند. ر.ک.

Langage, no. 32, December 1973.

3 *Langage*, no. 32, December 1973, p. 90.



صرفی خوانده میشد^۱ بلکه بیشتر به اسمبلاژهای زبانی خرداجتماعی فکر میکنم که مثلاً با گروه‌های کودکان، حلبی‌آبادها، و الخ یا به بیانی کلیتر به زبان‌هایی که ژیل دلوز و من بمنزله مینور توصیف کردیم نسبت دارند. آیا میتوان یک زبان‌شناسی فرد شخصی، یک زبان‌شناسی میل، را فهم کرد؟ بی‌تردید ولی بشرطی که زبان‌شناس‌ها جایگاه‌شان بمنزله دانشمند را وا بنهند. جذبه‌ای که صوری‌سازی چامسکیایی طی دو دهه اخیر بر آنها اعمال کرده است عمیقاً بخاطر تعبیرهایی مکان‌شناختی‌ست که نتیجه همین صوری‌سازی بوده‌اند: در این وضعیت به درختان و نمادها رسیدگی میشود درحالی‌که ابهام‌ها تشخیص داده میشود. اولین رویکرد چامسکی قطعاً به چیزی چون ذات ماشین مجرد نزدیک شد که در زبان نقش دارد. ولی بازپرداخت‌های متوالی مدل‌های پیشنهادی و تلاش‌های روانشناس‌ها، معناشناس‌ها، و منطقدان‌ها برای بازیابی سیستم او خصیصه غیرمنتظره این ماشین‌سیم مجرد را کم‌رنگ کرده است. احتمالاً اولین شهودهای چامسکی^۲ سازنده بهترین کارش باشد. امروزه طرفداران معناشناسی زایشی با مناقشه بر سر خصیصه زیاده مصنوعی تقابل بین ساختار بنیادین/سطحی و با احیای پیوستگی بین نحو و معناشناسی راه آسانی را در پیش میگیرند. روی هم رفته، سعی دارند چامسکی را سر عقل بیاورند! ولی مادامی که این عملیات را پیش میبرند ولی خودشان هیچ وقت چارچوب نشانه‌شناختی را کنار نمیگذارند، این احتمال وجود دارد که خودشان را پیرو چامسکیایی‌های ارتدوکس فقط غرق در یکجور زبان‌شناسی کنند که بیش از پیش از کاربردشناسی خردسیاسی دور افتاده است. بهتر خواهد بود که به نقطه آغاز چامسکی برگردیم ولی با ملاحظه اینکه این مدل‌های اول از ماشین‌های مجرد هنوز در حاشیه زیادی نسبت به مفصل‌بندی‌ها/برشماری‌های دلالتگر زبان باقی میمانند. دستوری را که چامسکی میخواست به چنگ بیاورد بدور از اینکه خودش را در یک «منطق معنایی» بیگانه کند برعکس میتوان بمنزله یکی از وجوه قدرت مجرد فهم کرد که با ناموس‌زدوده‌ترین جریان‌ات سرمایه‌دارانه به جریان میافتند^۳ (جریان‌ات ارتسامی غیرمعنایی و غیردلالتگر). دستوریت چیست؟ این نماد بی‌قیدوشرط، این ج، با چه تناظر دارد که بر تمام جملات سلطه مییابد، همین اصل موضوعه اولیه ساختار زایشی درخت‌هان هم‌نشینیانه چامسکیایی که تمام مشتقات را به ردیابی و بازگشت تا یک نقطه خاستگاهی واحد مجبور میکند؟ آیا صرفاً باید آن را هسته بنیادی اولین معانی دستوری یا بمنزله یکی از اساسی‌ترین خصایص کاربردشناسی سنخ معینی از جامعه، بمنزله تظاهر یک ماشین‌سیم مجرد در نظر گرفت که ضامن قوام سنخ معینی از نظم اجتماعی‌ست؟ آیا بی‌چون‌وچرا در این دو بعد دستی دارد؟ ج یک نشانگر مخلوط است: در ابتدا نشانگر قدرت است و بعد نشانگر نحوی. ساختن جملات درست دستوری برای یک

۱ با اینحال شاید هم مفید باشد که نحوها را در نسبت با «درجه درون‌فکنی» شان از ماشین‌سیم‌های سرمایه‌دارانه بازسته‌بندی کرد، که شامل این موارد میشود: وضع کردن مولفه‌های نوشتاری فراناموس‌گذار در رابطه با مولفه‌های شفاهی؛ تمایلی کلی به فروپاشی خصایص زیرزنجیری؛ انقباض و اختصار گستره‌ای از شکل‌های تظاهر و محتوا و الخ.

۲ میتوان به نکته نظری در مورد اولین مدل‌های «ماشینی» فروید هم اشاره کرد که حوالی پروژهای برای یک روانشناسی علمی (۱۸۹۵) مطرح میشوند.
۳ سباستین ک. سامجان سیستم زنجیره خطی چامسکی را با سیستم ابژه‌های مجرد مبتنی بر عملیاتی کاربردی (مدل زایشی کاربردی) در تقابل قرار میدهد ولی این صوری‌سازی به توضیح مدل‌سازی زبان با آغاز از مثال‌های واقعی قدرت کمی نمیکند. برای تأثیرات بلمزلف بر این رویکرد ق. ک.



فرد «عادی» پیش شرط هرگونه سرسپردن به قانون است. تصور نمی‌رود که هیچ کس از دستوریت غالب بی‌خبر باشد، همان‌که اگر استفاده درستی از آن نداشته باشند باید در نهادهایی که برای مادون‌انسان‌ها، کودکان، منحرفان، دیوانگان، و ناجورها پی‌ریخته شده گذاشته شوند؛ به زیرسیستم‌های دستوری‌سازی حواله میشوند؛ تفسیر، ترجمه، و سازگار میشوند...

زبان‌شناسی زایشی توانش را بمنزله یکجور ابزار خنثی ارائه کرده است که تابع تولید خلاقه گفتمان است. جدا از هر امکان حادث اجتماعی و تاریخی از سازوکارهای زبانی کلی تبعیت می‌شود. ولی چطور میتوانیم دستوریت فی‌نفسه و توانش فی‌نفسه را بفهمیم؟ توانش و اجرا لاینفک‌اند. هر تبلور توانش بمنزله یک ملاک و بمنزله چارچوب‌بندی اجراهای انضمامی همواره مترادف با استقرار یک موضع قدرت است.^۱ نظریات کلیت توانش بر این ایده ساده مبتنی‌اند که ظرفیت تولید زبانی یک فرد فراتر از تولید موثر گفتارش - یا اجراهایش - است، به عبارت دیگر اینکه فرد یک ماشین تظاهر را ترتیب می‌دهد که طراحی‌های عمومی را به راه می‌اندازند که میتوانند چیزی بسیار بیشتر از انباشت خشک و خالی گزاره‌هایی را تولید کنند که از قبل به خاطر سپرده شده‌اند. شکی در این نیست، ولی رابطه بین این «ماشین توانش» و تولیداتی که این ماشین «اجرا» میکند را میتوان معکوس کرد. خود ماشین با تولیدش تولید می‌شود. چطور امکان دارد که غیر از این باشد؟ غیر از این چطور میخواهیم تولید کنیم؟ آیا همیشه به نقطه یکسانی برمیگردیم، به یک قوه فطری زبان؟^۲ توانش‌ها و اجراها در تعامل دائمی‌اند. در هر زمان مفروض، توانش - کمون ماشینی تظاهر - کلیدهای قفل‌گشایی از قلمروزدایی از گزاره‌های چینه‌بندی‌شده و کلیشه‌ای شده را پنهان میکند؛ در زمانی دیگر، یک تولید نشانه‌ای خاص است که نحوی را قلمروزدایی میکند که زیادی صلب شده است. توانشی قلمروگذاری شده بر یک فضای اجتماعی مفروض - یک گروه، قومیت، شغل، و الخ - را میتوان به مرتبه زیرتوانشی حواله داد که سبب میشود ارزش انواع گوناگون اجراهای مربوط به آن کم‌ارج شود.^۳ بخاطر تغییرات روابط قدرت بخاطر تحول یک خردسیاست محلی یا براساس چنین تحولی، همین توانش برعکس خواهد توانست بر فضای اجتماعی بزرگتری «قدرت بگیرد» و به توانشی منطقه‌ای، ملی، یا امپراتوریایی تبدیل شود... سبکی خودش را تحمیل میکند، کشیش‌نشینی اشرافی میشود، زبانی فنی زبان‌های محلی را آلوده میکند، ادبیاتی مینور اهمیتی همه‌فراگیر پیدا میکنند... بیایید درک کنیم که این سنخ فرایندهای اختلاط نه فقط به انتشار تک‌واژها بلکه همچنین به جریان‌انداختن منابع زبان نیز ربط دارد.

هیچ کلیات زبانی‌ئی وجود ندارد

۱ تا قبل از مارکسیستم، اقتصاد سیاسی سرمایه‌دارانه تا مدت‌ها این ادعا را هم داشته که باید بعنوان دستور زبان کلی هر اقتصاد معتبر دانسته شود ولی زبان‌شناسی هنوز مارکس و انگلس خود را پیدا نکرده تا زبان‌شناسی را روی پاهایش قرار دهد.
۲ در ادامه میبینیم که در واقع برخی مولفه‌های معین از آواز پرندگان فطری‌اند. ولی وقتی بطور مصنوعی از ریزوم اسمبلاژهای رفتاری جدا میشوند دیگر نمیتوانند آوازهای ویژه و راستینی را بازسازی کنند.

3 Cf. J.L. Dillard, *Black English*, New York: Vintage (1973).



هیچ کلیت زبانی‌ئی وجود ندارد همانطور که هیچ کلیت کنش‌های گفتاری‌ئی در کار نیست. هر رشته از تظاهر زبانی به شبکه‌ای از پیوندهای نشانه‌های گوناگون (تفکر ادراکی، محاکاتی، ایمایی، ایماژیستی، و الخ) ربط دارد. هر گزاره دلالتگر یک رقص خاموش شدت‌ها را متبلور میکند که همزمان بر بدن اجتماعی و بدن فردیت یافته اجرا میشود. از زبان به غریبه‌گفتاری، تمام گذارها ممکن‌اند. اگر مطلقاً لازم باشد، میتوان وجود یک «کلیت نسبی» ساختارهای نشانه‌شناختی معینی را تایید کرد همچون سامانی ریخت-واج‌شناختی که به مفصل‌بندی، برشماری، بیان، یا ادای دوگانه شناخته میشود. ولی مثلاً از آنجا اگر بخواهیم میراث سرعت کارآموزی در زبان را شرح بدهیم این خودش مسیریست که قطعاً به بن‌بستی تمام‌عیار راه میرسد.^۱

نظریه کلیات معنایی بنظر حتی شکننده‌تر از کلیات واج‌شناختی و دستوری باشد. سامان محتواها، تقویم ساحتی همگن از بازنمایی، آشکارا به تبلور صورت‌بندی‌های قدرت بستگی دارد طوریکه هیچ مقوله یا حالتی از مقوله‌بندی را نمیتوان کلی تلقی کرد و با کدی موروثی برنامه‌ریزی کرد. فراناموس‌گذاری تفکیک محتویات همواره به ساحتی اجتماعی و خردسیاسی ربط دارد. توارث در اینجا تنها میتواند بصورت چینه‌هایی عارض بر زبان پا به میان بگذارد و علاوه بر این هیچ چیزی محرز نمیکند که خود توارث مقید به سیستمی از کلیات باشد. مگر اینکه فقط سیستمی از ژن‌ها به خودی خود در نظر گرفته شود که حالا حاکی از غفلت از نقش دیگر چینه‌های فیزیکی-شیمیاییست. پایداری نسبی سیستمی از رمزگان ژنتیک هیچ چیز کلی در این زمینه ندارد مگر ساختار ماده. چینه‌بندی‌هایی که تولید میکند، حشوهای مکانیکی‌اش، این واقعیت که زندگی به آنجا «بازمیگردد» و اینکه آن را در متنوع‌ترین انواع میابیم حاکی از چیزی نیست جز اتمام فرمالیسم متعالی. تحت این شرایط، چرا به سراغ کلیات میرویم اگر وجودشان در واقع به روابط حادث بین لایه‌های ناهمگن بستگی دارد؟

اخیراً برخی زبان‌شناس‌ها همچون جان سرل، وندرلیش، و دیگران سعی کردند که منظر چامسکیایی را بسط بدهند درحالیکه به مطالعه کنش‌های گفتاری روی می‌آورند. هربرت برکل با تاکید بر نقش ابعاد کاربردشناختی که او پس از هابرماس «توانش ارتباطی» (یا «اجرای یکه از توانش») میخواند،^۲ این توانش را با «توانش سیستمی» نزد چامسکی در مغایرت قرار میدهد. نگاه این است که توانش سیستمی وابسته باشد به ساختارهایی مجرد که در زنجیره‌های واجی تبلور میابند (پس از تعیین قواعد شکل‌گیری و تغییر شکل) درحالیکه توانش ارتباطی براساس روابط خودتنظیم‌گری پویا به مجموعه کاملی از عوامل زبان‌شناختی، روان‌شناختی، و

۱ در این زمینه، باروان‌شناختی عوامل در اوایل دوره آوستنی احتمالاً غالب است چون به این واقعیت ساده اشاره دارد که کودکی چهارساله که در محیطی بین موسیقیدان‌ها تحصیل کرده باشد میتواند توانش نیرومندی در خواندن و تفسیر موسیقی کسب کند.

2 Herbert E. Brekle, *op. cit.*, p. 94-104 and W.C. Watt.

وات نیز به یک میزان به سمت «دستور زبان اجرایی مجرد» تمایل دارد و شرحی بر کاربرد چیزی ارائه کرده است که خودش به آن «دستور زبان ذهنی» در رابطه با ادراک، حافظه، و الخ میگوید.



جامعه‌شناختی مقید باشد. این نظریه توانش ارتباطی را باید بر حسب نظر این مولف در سه سطح مفصل‌بندی کرد:^۱

- سطح «قوه زبان»،

- سطح زبان بمنزله سیستم،

- سطح گفتار («اجرای یکه از توانش»).

چنین پروژه‌ای حداقل این امتیاز را دارد که رابطه اجرا/توانش را از تقابل‌های سستی بین زبان و گفتار و بین تظاهر و محتوا خلاص کند. تحلیل این سه سطح احتمالا بتوانند زبان‌شناسی را در مسیر ایضاح کنش‌های گفتاری واقعی در تمام ابعاد انضمامی‌شان قرار دهند که این هم به‌ناگزیر آنها را به ترک‌کردن فناوری چامسکیایی درخت‌های دوسویه و علاوه بر این به وانهادن شبه‌ریاضیاتی‌سازی زبان سوق خواهد داد. متأسفانه مولفه‌های کاربردشناختی که برکل ذکر میکند و باید بر شکاف بین نحو و معناشناسی در سطوح مختلفی پل بزند هنوز با اتکا به کلیات طراحی میشوند. وجود کلیات که تصور میشد دست‌کم از سؤ‌تفسیر از سطح نحو و معناشناسی برخاسته باشد رک‌وپوست‌کننده در سطح کاربردشناسی پوچ بنظر میرسد. در مورد به‌اصطلاح «قوه کلی زبان»، برکل در هر صورت به ایده هابرماس از یک «کاربردشناسی کلی» برمیگردد که باید ساختار عمومی هر موقعیت گفتاری و تقویم هر کنش گفتاری ممکن را توضیح دهد. در برابر این کلیات کاربردی («کلیات مکالمه») همواره باید بزعم هابرماس طبقه خاصی از کنش‌های گفتاری را در تقابل قرار داد که به آنها تعلق ندارند ولی برعکس برای «بازنمایی کنش‌ها یا رفتارهای نهادینه‌شده در فرهنگی معین یا تنظیم‌شده با هنجارهای اجتماعی» مفید است. این مثال‌ها را بعنوان کلیات «ساختارهای عمومی گفتمان» پیشنهاد داده‌اند:

- ضمایر شخصی با یک نقش اجرایی با قابلیت نشان‌دادن و استدلال مستقیم: من، تو، او/آن...،

- شکل‌های ندایی یا افتخاری،

- نشانگرهای استدلالی مکانی-زمانی، اشاره‌گرها، و الخ،

- تظاهرات التفاتی یا جهت‌مند مثل: باورکردن، دانستن، ضرورتا، و مثال‌هایی از کنش‌های

گفتاری که به کلیات کاربردشناختی تعلق ندارند:

- جملاتی که با واژگانی همچون خوشامدگویی، تشکر، سپاس، تعمید، نفرین، نام،

محکوم، تبرئه، و... آغاز میشوند.

چه فهم عجیبی از کلیت: چرا «من»، «تایید»، یا «دانستن» باید کلیتر از «خوشامدگویی»،

«نام»، یا «محکوم» باشند؟ و باز دوباره چه جایی برای اسمبلاژهای فردیت‌نیافته بیان، برای

گذرندگی کودکی، برای حالات نشانه‌پردازی که مختصات غالب را مختل میکنند (جنون،

آفرینش، و الخ) کنار خواهیم گذاشت؟ تحقیق در تنها بخشی که بنظر در این پروژه جالب‌توجه



است - یعنی در اجرای یکه توانش - باید وفادارانش را به دست شستن از مقولاتی همچون «قوه زبان» سوق دهد که ماترک سوسور بود و نهایتا این وسواس در قبال «کلیات» را که چامسکی بازفعال کرد باطل کرد. مسئله فقط زبان شناس‌هایی نیست که در مسئله‌زاهای روان‌زبان‌شناختی و اجتماعی‌زبان‌شناختی در تحلیل ابعاد کاربردی «رفتارهای زبانی» دست دارند بلکه به یک میزان مسئله قبول بی‌چون‌وچرای مسئله‌زاهای مربوط به خردسیاست میل و همه انواع کلان‌سیاست‌هاست.^۱

انقیاد نشانه‌شناختی، اسارت نشانه‌ای^۲

تبلور قدرت در ساحتی زبانی چیست؟ ممکن است چیزی از این سؤال دستگیرمان نشود اگر قدرت دوباره منحصر بصورت یک زیربنای ایدئولوژیکی بازنمایی شود. قدرت چیزی نیست که بسادگی به مجموعه‌ها یا کل‌های اجتماعی شکل‌بسته ربط داشته باشد. صورت‌بندی‌ها یا تشکیلات قدرت در «ارتباط انسانی» دست ندارند. متعاقبا آنها حاکی از مجموعه کاملی از ماشین‌های نشانه‌ای «برون‌انسانی» اند. آنها قدرت من و فرامن نفسانی‌اند، چیزهایی که سبب میشوند با ترس به تته‌پته بیافتیم و چیزهایی که نشانه‌پردازی‌ها، روان‌رنجوری‌ها، خودکشی‌ها، و این چیزها را تولید میکنند. ثبات «وضعیتی از زبان» با توازنی بین سطوح متنوع قدرت همخوانی دارد. ولی هر سطحی به هیچ شیوه مهمی به سطوح دیگر متمایل نمیشود. در هر صورت با ماده‌ای بی‌شکل سروکار نداریم. پس خواهیم توانست پایدارشدن «لایه‌ای از توانش» را به شرط مفصل‌بندی دقیق قلمروهایی به این متفاوت توضیح بدهیم:

- فعالیت‌های نشانه‌پردازی انسانی منفرد (از ادراکات درونی تا خود حالات ارتباطی مربوط به رسانه‌های همگانی)؛
- عملیات نشانه‌ای مربوط به ماشین‌های اجتماعی، ماشین‌های اقتصادی، ماشین‌های فنی، ماشین‌های علمی، و الخ؛
- نمایه‌های ماشینی و ماشین‌های مجرد (مربوط به سلسله ماشینی و صفحه‌قوام)؛
- سیستم‌هایی که تناظری را بین حیطه‌های قبلی (خطوط قلمروزدای گریز، مولفه‌های گذار، و الخ) میسر میکنند.

دیدیم که تقابل بین توانش/اجرا جدا از اینکه بخواهد مبانی زبان را طبیعی کند از کنار اسمبلاژهای جمعی بیان میگردد - یعنی از کنار گروه‌های خلاق واقعی مربوط به زبان - تا

۱ تمایز مد نظر ژولیا کریستوا درون فرایند ظرفیت دلالتی بین سطحی موسوم به «کورای نشانه‌ای» و سطحی نمادین میتوانست راهگشایی برای نشانه‌شناسی‌های زبان‌شناختی باشد ولی وقتی این رویکرد دال را کلیت میدهد و ابندی میکند این مشکل دیگر را هم دارد که تبدیل ارتسای را باز روی خودش میندند و دوباره از آن یکجور ساختار بنیادین میسازد، یکجور سرنوشتار یا نوشتار اولیه. با کریستوا، فطرت کلیات ساحت نمادین را ترک میکند تا به نشانگان جابجا شود. تحت این شرایط، کاربردشناسی در خطر آن است که در یک عمل متنی بی‌پایان گیر کند (قابل قیاس با عمل روانکاوانه) و بی‌نهایت بین phenotext نمادین و genotext نشانه‌ای ول شود. برای خلاصی از قطبیت‌های شخص‌شناختی انتقال نباید در فرضیه وجود یک ذهنیت ناخودآگاه دلالنگر درخودبسته حبس شویم.

۲ مفهوم «اسارت» را در اینجا باید به معنای سایبرنتیک فهم کرد.



راهی برای یک بدیل باز کند: ذهنیت فردیت یافته یا ذهنیت کلی. ولی می‌توانیم موضع روان‌زبان‌شناس‌هایی همچون ت. برور را تأیید کنیم که در نظرشان احکام دستوریت «رفتارهایی مثل هر رفتار دیگر» ند (تق. فرضیه‌ها، Change، ۱۹۷۲، ص ۲۰۳) بدون اینکه بطور مشابه به «روان‌شناختی کردن» سیستمی زبان‌شناسی درافتند. مسئله به هیچ رو انکار مشخصات سیستمی حالات دستوری‌سازی دلالتگر نیست که مثلاً با کنترل مجموعه‌ای از ساحات کاربردی سرمایه‌دارانه تضمین میشوند بلکه مسئله فقط امتناع از مقوله‌بندی‌های مجرد است که ادعای یافتن‌شان را داریم. در واقعیت شاهد انواع یکسانی از فرایند کلی‌سازی هستیم که هر صورت‌بندی قدرت آن را بکار برده تا ظاهر مشروعیت نور الهی را از خود نشان بدهد، خصوصاً آنهایی که برای «توجیه» توسعه‌طلبی سرمایه‌داری مد نظر بوده‌اند. براساس این واقعیت که همیشه می‌توانیم اجراهایی را که پولی، زبانی، موسیقایی، و الخ‌اند «ساختاری» کنیم همیشه می‌توانیم گفتمانی درباره‌شان داشته باشیم و دودویی‌شان کنیم، و بعد به این نتیجه می‌رسیم که در نظر بگیریم آنها همواره پیشاپیش وجود داشتند، بصورت یک پتانسیل، اینکه عناصرشان حامل تخم‌های آغازهای شکل سرمایه، دال، موسیقی، و... اند. ولی فرایندهای واقعی قدرت و تحولات جهشی ماشینی که شکلی را تثبیت و پایدار کرده‌اند و شکلی را از بین بالقوگی‌های خلاقه یا توازن‌های شبه‌پایدار بین اسمبلاژها ترتیب داده و محدود کرده‌اند، مطلقاً تجزیه‌نشده‌اند. ماشین‌های مجرد همواره می‌توانند پیچیده‌گردانی شوند؛ هرگز نمی‌توان آنها را تجزیه کرد و ویژگی جهشی مختصه‌شان را از دست نداد.

همین‌طور باید آنها را در تمامیت‌شان لحاظ کنیم. ناممکن است که بتوان در تکه‌های کوچک از آنها تبعیت کرد، با تربیت کردن یا شرطی کردن. ماشین‌های مجرد با ایجاد از صفر به فرایندی قلاب میشوند؛ با یک اسمبلاژ جفت‌وجور میشوند و «تقدیر»ش را عوض میکنند، یا خاموش می‌مانند و به صفحه کمون ماشینی محض برمی‌گردند.

ساحات کاربردی صورت‌بندی‌های قدرت پیش از اینکه در شکلی از یک زبان، لهجه، و الخ پایدار شود اول باید به کمک اجرایی جمعی «امتحان» شود: هر میانجی، هر درجه از سیالیت، به این ترتیب در گذار از یک اجرای نشانه‌ای فردی، خواه حاشیه‌ای باشد خواه حتی هذیانی، تا خود ناموس‌گذاری‌هایی که مطلقاً متصلب‌اند، چه به تعریفی در واژه‌نامه مربوط باشند، چه به دستورهای آکادمیک، به عقاید و اصول دینی یا سیاسی، قابل فهم است؛ کارآیندی این ناموس‌گذاری‌ها به شیوه غالب نشانه‌پردازی منوط است که این ناموس‌گذاری‌ها به کار می‌گمارند و خصوصاً اینکه آیا مولفه‌های ارتسامی ماشین‌های مجرد معینی را بسیج میکند یا نه (مالی، علمی، هنری، و الخ). یک کاربردشناسی خردسیاسی باید خودش را با همین اسمبلاژهای نشانه‌ای مشغول کند که از همه طرف از وی سرریز میکنند - از طرف «زیرین» به سمت شدت‌هایی جسدانی و از طرف «مافوق» به سمت سوسیوس - زبان‌شناسی



شخصی-منطقی^۱. تبلور قدرت‌های دلالتگر با شیوه خاصی از فراناموس‌گذاری لییدو متناظرند:

- از طریق انقیاد نشانه‌شناختی درون ساحات طنین،
- از طریق اسارت نشانه‌ای درون ساحات برهم‌کنشی حشوهای ماشینی.
سطحی از اسمبلاژ دلالتگر که سطح ماشین‌های مجرد است با این واقعیت تصریح میشود که توافق این دو سنخ ناموس‌گذاری را تضمین میکند و به این سیاق ناظر بر نصب موارد زیر است:

- اوامر دستوری غالب تظاهر (حشو شکل‌های نادلالتگر تظاهر)؛
- اسمبلاژهای «ایدئولوژیکی» انقیاد نشانه‌شناختی در سطح محتوا (حشوهای طنین)؛
- اسمبلاژهای ارتسامی اسارت به جریان‌ات سرمایه‌دارانه ناموس زدوده در سطح «مصدق»:
جریان‌ات کار مجرد بمنزله ذات ارزش‌های مبادله؛ جریان‌ات نشانه‌های پولی بمنزله جوهر تظاهر سرمایه؛ جریان‌ات نشانه‌های زبانی هم‌نشین شده و جانشین شده، سازگار با ارتباطات میان‌انسانی استاندارد شده.

عوامل استاندارد تولید در برابر تبدیل هر فرد به گوینده‌مشنونده‌ای بسیج میشوند که قابل به اتخاذ رفتاری زبانی ست منطبق با حالاتی از توانش که ما را به موقعیتی خاص در جامعه تولید می‌گمارند. در واقع مولفه‌های نشانه‌ای اسارت مقوم ابزارهای بنیادینی هستند که به طبقات مسلط اجازه میدهد سیطره‌شان بر عوامل تولید را تضمین کنند. «معجزه» سرمایه‌داری این است که موفق شده زبان را هدایت کند طوری که زبان بطریقی گفته، آموخته، تلویزه، و خواب دیده میشود که تضمین میکند که در سازگاری کامل با تکامل خود سرمایه‌داری باقی میماند. پس این عملیات همواره ناگفته پیداست: سینتگم‌های قدرت، پیش‌فرض‌هایش، تهدیداتش، روش‌های ارباب، اغوا، و تسلیمش در سطحی ناخودآگاه افاده میشوند، کمی مثل آن تصاویر «زیرآستانه‌ای» که شرکت‌های تبلیغاتی در فیلم وارد میکنند. اگر فوریت دارد که جستجویی مهیج برای مدل تازه‌ای از ضمیر ناآگاه را موجب شویم موجه است که چنین پدیده‌ای را توضیح دهیم. امتناع از این ایده که نشانگرهای نحوی زبان سرمایه‌دارانه تظاهر مقتضیات اساسی وضعیت انسانی‌اند و ملاحظه اینکه آنها برعکس فقط نتیجه تبدیلات نشانه‌شناختی‌اند که به بافت مفروضی درون سیستم قدرت وابسته‌اند که بطور فزاینده‌ای در مقابل حالات ذاتی ناموس نابردباری به خرج میدهد، بحث‌های ظاهراً بی‌آزاری هستند که عملاً بطور منحصربفردی از چارچوب سنتی زبان‌شناسی و نشانگان درمیگذرند. مجموعه ماشین‌هایی که اجتماعی، فنی، میلورز، و الخ‌اند دیگر نمیتوانند در برابر فراناموس‌گذاری ماشین‌های دلالتگر دولت‌گرایانه‌شان خودداری کنند. در واقع قدرت دلالتگر زبان‌های ملی تمایل دارد که با قدرت چندریخت دول و شبکه‌های نهادهای جمعی مقارن شود. زنجیره‌های مولکولی

۱ در چنین منظری درحالیکه کاربردشناسی با سنت انگلیسی-آمریکایی مشغولیت دارد نباید اجازه دهد که بمنزله حومه شهر بزرگی برای نحو و معناشناسی تلقی شود؛ درحالیکه با سنت فرانسوی‌اروپایی مشغولیت دارد نباید اجازه دهد که بمنزله شاخه‌ای فرعی از رشته زبان‌شناسی لحاظ شود. در واقع، برعکس، نشانه‌شناسی‌های دلالتگر به مورد خاصی از یک کاربردشناسی عمومی‌تر تبدیل میشوند.



تظاهر جانشین ساختارهای منقسم کهن سوسیوس میشوند تا یک صفحه همگن محتوا را بسازند که همواره حکم بی‌چون و چرای قانون اخلاقی کانتی، «لوازم» آگاهی طبقاتی، الزامات عادات و رسوم سرکوبگر یک اجماع اکثریتی، و مهمتر از همه ترجیح بندهای گزندرسان فرامن نفسانی همه‌جا حاضر را افاده میکند. با فرسایش و اتمام این طراحی ست که شدت‌های میل از قلمرو مندی‌های کهن‌شان منفک میشوند و قطبیت سوژه و ابژه‌شان را دریافت میکنند. آنها که رسانه‌ای شده و تحت نظارت بوده‌اند به نیاز، تقاضا، الزام، و تسلیم اجتماعی تبدیل میشوند. دیگر وجود ندارند مگر تا حدی که تظاهرشان با معانی رسانه‌های همگانی هم‌طنین باشد یا وقتی فرورفته در خودشان قابل ترجمه میشوند، یعنی وقتی ظرفیت‌شان برای سیلانی کوچگر را کنار می‌گذارند.

بی‌شک تهدید تصاحب قدرت از طرف جریانات ناموس زدوده پیش از سرمایه‌داری و قبلا در «ابتدایی»ترین جوامع موجود بود (از این لحاظ مناسب است که از میان این جوامع بین چیزی که پیر کلاستره جوامع دولتی و چیزی که جوامع بی‌دولت میخواند تمیز بدسیم طوریکه جوامع بی‌دولت نگرش یکسانی برای «دفاع» در برابر انباشت ممکن قدرت در یک دستگاه دولتی ندارد).^۱ بی‌تردید جوامع کهن پیشاپیش با جریانات سرمایه‌دارانه واقعی درنور دیده شده بودند که این جوامع سعی در کنترل‌شان داشتند. ولی باید تصدیق کرد که رشته‌ای از علل، شرایط، و حوادث درخور قرون وسطی و «رونسانس» غربی به این واقعیت ختم شد که ساختارهای اجتماعی قطعا شکل مشخصی از کنترل بر جریانات ناموس زدوده را از دست داده‌اند و در یک‌جور باروکیسم فراگیر مشغول شده‌اند - اقتصادی، سیاسی، دینی، زیباشناختی، علمی، و الخ - که به بیانی اکید به جوامعی سرمایه‌دارانه راه میبرد. معلوم میشود که اسارت نشانه‌ای و ماشینی جریانات میل و انقیاد نشانه‌شناختی که جوامع سرمایه‌دارانه به آنها وابسته‌اند در واکنش به انتشار و پراکندگی غیرقهری نوامیس قلمروگذاری شده بوده است. آنها همبسته نصب سنخ تازه‌ای از تقسیم بین جنس‌ها، گروه‌های سنی، تقسیمات کار، روابط انقسام اجتماعی، و... هستند. کاربرد تازه‌ای از زبان‌ها، نشانه‌ها، شمایل به این واقعیت راه میبرد که کمترین اثر معنایی - حتی خودمانی‌ترین، ناخودآگاهانه‌ترین - تحت کنترل سلسله‌مراتب‌های اجتماعی ست. قدرت‌های سرمایه‌دارانه از «بازاندیشی» ریزه‌ریز هر رابطه معنادار، از افتراق و تصریح هر «تظاهر/تصنع» نشانه‌شناختی دست نمی‌کشند. مثالی کارآموزی زبان از کودک خواسته میشود که اولین مصدرهای^۲ اشتدادی‌اش را مدل کند تا آنها را تابع محمولات کاربردی و استراتژی‌های اشاری بنیادین قدرت کند (ناموس‌گذاری موضع در سلسله‌مراتب، تقابل نقش‌ها، تقسیم جنسی، و الخ). بر «بدنی‌جنسی‌شده‌شدن» از خلال رژیم ضمیری و جنسیت‌هایی که از مواضع ذهنی بیگانگی زنانه اصل موضوعه میسازند در رابطه فرد با

1 Pierre Clastres, *Society against the State*, tr. Robert Hurley, Brooklyn: Zone (1989).

۲ اولین عبارت‌های بیانی یک کودک اسم مفعول ("partir", "tombé") برای زمان گذشته و مصدرها برای آینده‌اند. کودکان پس از این صورت‌های غیرصرفی ("je vais aller") و فقط در وهله آخر تصریف‌ها را گسترش میدهند. ق.ک.

"Le changement linguistique et sa relation à l'inquisition de la langue maternelle", E. Traugott, *Langages*, no. 32, 1973, p. 47.



«بدنی اجتماعی شده شدن» غلبه می‌شود. برخلاف ظواهر، در یک عرصه کاربردی سرمایه‌دارانه، انواع مقولات اجتماعی از یک جامعه زبانی - مردان، زنان،^۱ کودکان، پیران، بی‌سوادها، مهاجران، و الخ - به یک زبان حرف نمی‌زنند. زبان‌های ملی، آن زبان‌هایی که در آکادمی فرانسه یا در تلویزیون صحبت می‌شوند، فرازبان‌اند. فاصله‌شان در قیاس با زبان‌های زمین و اجبار دلبخواهی فراناموس‌گذاری‌شان ضامن کارآیندی‌شان و بطور متناقض‌نمایی ضامن درجه درونی‌سازی‌شان است. این اقتصاد نشانه‌شناختی قدرت و استلزاماتش برای حالات تولید و تبدیل مولفه‌های نحوی، واژگانی، ریخت‌وواج‌شناختی، و زبررنجیری زبان حتی در بنیاد ساحات کاربردی بیان است که دوکرو بصورت «ارزش جدلی» (به معنای ریشه‌شناختی‌اش) زبان به آن اشاره می‌کند.

بازگشت به یا انحراف از راه یلمزلف

تنها به بهای بازارزیابی این مسئله و حتی به بهای قطع عضو از مقولات پایه‌ای‌شان است که میتوان به بی‌خبری سیستمی از امر سیاسی و امر اجتماعی که مشخصه زبان‌شناسی و نشانگان کنونی‌ست رخنه کرد. از این جهت، بازگشت به یلمزلف، یا در عوض انحراف از خلال یلمزلف میتوانست مفید باشد. مسئله به هیچ رو درباره نوکردن پروژه‌اش در اصل موضوعه‌سازی رادیکال از زبان نیست بلکه درباره آغاز به کار از برخی از مقولاتش است که بنظر میرسد تنها مواردی باشند که از بررسی واقعا دقیق مجموعه‌ای از مسئله‌زاهای نشانه‌ای ناشی شوند درحالی‌که بطور خاص از تمام عواقب این به‌پرسش‌گرفتن جایگاه محتوا و تظاهر کمک می‌گیرند.

«الفاظ مشابه صفحه تظاهر و صفحه محتوا براساس کاربرد روزمره انتخاب شده‌اند و کاملا دلبخواهی‌اند. از روی تعریف کارکردی‌شان محال است که بتوان تایید کرد که مشروع است که بتوان یکی از این مقادیر را «تظاهر» و دیگری را «محتوا» خواند و نه برعکس، یا حتی بیان. آنها تنها در رابطه وابستگی بینابینی با همدیگر تعریف میشوند و یکی هرگز نمیتواند بدون دیگری وجود داشته باشد. با فهم مجزایشان، میتوان آنها را تنها براساس تقابل و به شیوه‌ای نسبی در مقام نقشگرهای نقشی یکسان تعریف کرد که با همدیگر تقابل دارند.»^۲

قطعا میتوان مایه تاسف دانست که جفت تظاهر و محتوا در رویکرد یلمزلفی در واقع با زوج سوسوری دال و مدلول مصادف گرفته میشود که این هم سبب میشود که کل نشانگان بند زبان‌شناس‌ها شود.^۳ در هر صورت در اساسی‌ترین سطح از چیزی که گلوسم‌شناس‌ها «نقش نشانه‌ای» می‌خوانند صورت تظاهر و صورت محتوا قراردادی می‌بندند تا یک «هم‌پیوستگی»

1 Cf. Robin Lakoff, *Language and Women's Place*, Harper and Row New York, 1975.

۲ هم‌بنظر ر. ک. لویی یلمزلف، *تمهیداتی بر نظریه‌ی زبان*، ترجمه محمد امین شاکری، خوارزمی، تهران، ۱۳۹۷.

۳ یلمزلف زبان را بمنزله «نشانگان» تعریف میکند که «همه نشانگان دیگر را میتوان به آن ترجمه کرد، هر زبان و هر ساختار نشانه‌ای قابل‌فهم».



ایجاد کنند که بطور رادیکالی تقابل سنتی دال و مدلول را نسبی میکند.^۱ این تقابل قوانینش را فقط در سطح جواهر مییابد، یعنی در «معنای» محتوا و «معنای» تظاهر. این طبیعتا باید ما را تنها به ملاحظه وجود صور سوق دهد تا جایی که این صور با جواهر خاصی ظاهر یا بالفعل شده باشند. این نکته فوق العاده است چون همانطور که سعی خواهم کرد نشان بدهم فقط بر مبنای اسمبلاژهای نشانه‌ای زبانی تک‌زبانی یا غیردال‌تگر است که چنین جواهری میتوانند تولید شوند. به عبارت دیگر «قبل» از تقویم حشوهای دال‌تگر و بدون اینکه بتوانند یک جایگاه اولیه یا جایگاهی برتر در سلسله مراتب در نسبت با دیگر تولیدات نشانه‌ای (نمادین، ارتسامی، و الخ) را به این حشوهای دال‌تگر ندهند. با نشانه‌پردازی اساسی‌ترین مواد و لوازم است که این هم‌پیوستگی یا این سازگاری و هماهنگی صور - که در اینجا با ماشینیسم مجرد زبان مصادف میشود^۲ - جواهر تظاهر و محتوا را میسازد. بنابراین فرمالیسم جواهر با موادی تاسیس میشود که باید بنا به تاکید یلمزلف «شکل‌بندی علمی»^۳ - حداقل تا درجه‌ای کافی - داشته باشند تا جواهر را قادر کنند که «شکل‌بندی نشانه‌ای» داشته باشند. بیایید نهایتا توجه کنیم که تمایز مد نظر این مولف بین سیستم و فرایند سینتگم‌پردازی حاکی از این نیست که سینتگم‌پردازی اسیر صور خودآیین باقی میماند. هیچ صورتی نمیتواند به خودی خود مستقل از فرایند صورت‌بندی و شکل‌گیری‌اش دوام داشته باشد. این ترغیب‌مان میکند تا در نظر بگیریم که فرایند به نوامیس کلی برنمیگردد که در خود فرو بسته‌اند بلکه از یک طرف از اسمبلاژهایی لاینفک است که تاییدش میکنند و از طرف دیگر از مواد و لوازم پایه‌ای لاینفک است که به جریان درمی‌آورد (چیزی که کریستین متز پیرو یلمزلف خصایص بجای مواد تظاهر میخواند).^۴

اینجا به مسئله تکوین فرمالیسم از نو پی میبریم. چه چیزی نقشی خلاقه به مولفه‌ای نشانه میدهد و چه چیزی این نقش را از آن میگیرد؟ زبان‌ها ب‌ما هو هیچ ارجحیتی در این زمینه ندارند؛ آنها بمنزله ناموس‌گذاری‌های استانداردسازی حتی هرگونه تکثیر نشانه‌ای را کند یا منع میکنند و اغلب بر دوش مولفه‌های غیرزبان‌شناختی ست که تحولات جهشی را کاتالیز کنند و پوسته محافظه‌کارانه دلالت‌های زبانی مسلط را درهم بشکنند. نه در سطح واحدهای صوری محتوا و نه در سطح خصایص بنیادین ممیزه است که خواهیم توانست منابع خلاقیت نشانه‌ای را به چنگ آوریم ولی در سطح کاربردی اسمبلاژهای بیان و در سطح مواد مولکولی تظاهرات و ماشین‌های مجرد است که این مواد و لوازم به جریان میافتند. عملیات فراناموس‌گذاری زبانی فرایندهای نشانه‌ای «در حالتی آزاد» که تمایل دارد این فرایندها را به حالت مولفه‌های

۱ چنانکه رنه لندکنس مینویسد: «رابطه نشانه‌ای وابستگی متقابل مطلق که مشخصه پیوند بین صفحات تظاهر و محتواست. پیوندی که خاستگاه قدرت دال‌تگر سیستم‌های نشانه است. و چیزی که یلمزلف رابطه هم‌پیوستگی میخواند باید با اختصاری انحصاری توسط این دو شکل لحاظ شود، از یک صفحه نشانه به صفحه دیگر.» ر.ک.

Hjelmslev, Hatier (1975).

۲ این عبارت «ماشین مجرد» زبانی با چامسکی شروع میشود. ق.ک.

Dictionnaire encyclopedique des sciences du langage, Oswald Ducrot and Tzvetan Todorov, p. 59.

3 Louis Hjelmslev, *Essais Linguistiques*, Paris: Editions de Minuit (1971), p. 58.

4 Christian Metz, *Essai sur la signification au cinema*, Klincksiek (1967) *Langage et cinema*, Larousse (1971).



دلالتگر یا به وابستگی به زبان فروبکاهد در ابتدا عبارت است از استخراج خصایص و حشوهای از هر کدام از آنها که قابل بازیابی توسط صورت‌بندی‌های قدرت‌اند و خنثی‌کردن، سرکوب‌کردن، و «ساختار دادن» به دیگر خصایص و حشوها. این ریزودرشت‌کردن دائمی، این سیاست سیستمی «انتخاب نشانه‌ای خوب»، وجود اسمبلاژهایی را فرض می‌گیرد که نه تنها این سیاست را عملی می‌کنند بلکه وجود مولفه‌هایی را فرض می‌گیرد که نشانه‌ها، نمادها، نمایه‌ها، و شمایی را که سیاست درباره‌شان است تولید می‌کنند. فصل بعدی به تولید همین مولفه‌ها اختصاص خواهد یافت.

منبع:

Felix Guattari, *The Machinic Unconscious: Essays in Schizoanalysis*, trans. Taylor Adkins, Semiotext(e), 2011, p. 9-43.